

شعر در ایران

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام دفتر : شعر در ایران

چاپها : یکم : مهنامه‌ی پیمان (سال ۱۳۱۳)

پراکنش اینترنتی : یکم : آذرماه ۱۳۹۳ ؛ دوم : بهمن ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار :

شمار ساتها : ۲۸ (اصلی) + ۱۳ (دیگر چیزها)

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اِعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ در این پراکنش اندک لغزشهای ویرایش پیش درست گردانیده شده.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفتر در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها

۱ـ کد جای نوشته که در اینجا آمده شش رقم و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.

یادداشت گردآورنده

«ما را دشمن شعر شناسانیده‌اند ولی این دروغست ما دشمن شعر نیستیم ما نمی‌گوییم شعر نباشد چنین سخنی را در هیچ جا نگفته‌ایم .. ما می‌گوییم شعر سخنست ، سخن آراسته ، سخن باید از روی نیاز باشد ...»[1]

از هزار سال باز در ایران جز چند شاعر آبرومند ، دیگران بآلودگیهای چندی همچون بیکاری ، بیهوده‌گویی ، گزافه‌رانی ، هجو ، چاپلوسی ، دریوزگی ، دشنام ، کجاندیشی ، گمراهیهای گوناگون و برخی سیاهکاریها گرفتار بوده‌اند که در شعرهاشان بازتاب یافته و افسوسمندانه بدست نسلهای دوره‌ی مشروطه و پس از آن بماها رسیده.

در جنبش مشروطه که دلها پر از عشق بمیهن و شور پیشرفت گردید از یکسو شاعران بشعرهای میهنی و چکامه‌های مغزدار پرداختند و از سوی دیگر پیشوایان مشروطه روی خوشی به بیهوده‌گویان ننمودند. این دو پدیده از زیانکاری و بیهوده‌سرایی شاعران و نیز از شمار ایشان بسیار کاست. کوششها بیش از همه در راه میهن بکار می‌رفت و شعر و شاعری را ارجی درمیان توده نمی‌بود. تا آنکه داستان التیماتوم روس به ایران و ایستادگی مجاهدان و دمکراتها پیش آمد و دانسته گردید که جنبش مشروطه در ایران ریشه‌دارتر از آنست که با سرکوب سپاهیان روس و دورویيهای انگلیس از میان رود.

از اینرو پس از کوفتن سر آزادیخواهان خواسته شد که ریشه‌ی مردانگی و گردنفرازی و ایرانخواهی بیکباره خشکانیده گردد تا جوانان دوره‌های دیگر همه درمانده و بیرگ بار آیند. یکی از راههایی که بآن خواست می‌انجامید دلبند گردانیدن جوانان بیادگارهای دوره‌های زبونی و بدبختی ایرانیان بود.

۱ـ کتاب «در پیرامون ادبیات» سات (صفحه) ۱۸.

دوره‌های زبونی و بدبختی ایرانیان کدامست؟! و چرا یادگارهای آن دوره بزیان جوانان و کشور است؟!..

کسانی که بتاریخ ایران آشنایی دارند می‌دانند که دوره‌ی پادشاهی ترکان که خود لبریز از بیخردیها و رواج گمراهیها و همچنین اوج شعر و شاعری بود دیباچه‌ای گردید که مغولان به ایران و سرزمینهای اسلامی دست یابند.

« مغولان ملیونها مردان را کشتند و ملیونها دختران و زنان را به اسیری بردند و صدها آبادی را ویرانه گردانیدند. آن کردند که تا صد قرن فراموش نباید کرد. ولی ایکاش باین خونخواریها و ددیها بسنده می‌نمودند و پس از آنهمه گزندها این کشور را بحال خود می‌گزاردند.

حکمرانی مغول در این کشور پتیاره‌ی[=بلا] دیگریست که زیان بیشتر رسانیده و ریشه‌ی ایران را کنده. بدانسان که ما قرن سوم و چهارم را بهترین دوره‌ی تاریخ ایران شماردیم قرن هفتم و هشتم را که زمان حکمرانی مغولانست بدترین دوره‌ی آن تاریخ باید شمرد!

کسی تا در تاریخ کاوش نکند چه خواهد دانست ایران در آن هنگام بویژه در آخرهای قرن هفتم چه حالی را داشت. غیرتمندان بیشتر کشته گردیده و آنان که بازمانده هر یکی بگوشه‌ای خزیده و خون دل می‌خورَد. میدان برای بیغیرتان باز شده هر کس به پشتیبانی مغول آنچه می‌تواند دریغ نمی‌گوید. خردها فروافتاده ، زبونی بر همه چیره گردیده ، باده‌خواری رواج گرفته و نابکاری آشکار گردیده. ...

مغولان دینی از خود نداشتند و اینست که مردم را درباره‌ی دین آزاد می‌گزاردند. ولی از بیمی که از رهگذر اسلام داشتند و از جنبش مسلمانان بیمناک می‌یستند همیشه با اسلام دشمنی می‌نمودند و ترسایان و جهودان را که مشتی در ایران پراکنده بودند بر مسلمانان چیرگی می‌بخشیدند و از بهر آنکه مسلمانان را آلوده گردانند و میانه‌ی آنان با اسلام تیرگی پدید آورند کارهای زشتی را که آن دین روا نمی‌داشت درمیان مسلمانان رواج می‌دادند.

اینبود باده‌خواری رواج بی‌اندازه گرفت. ساده‌بازی که در اسلام از ننگین‌ترین گناهان است شیوع

بسیار یافت. اندیشه‌های ناروا پراکنده گردید. بدگویی از دین و بیزاری از اسلام آزاد شد. بدکرداران چیرگی یافتند. زشتکاران روی بفزونی نهادند.

در این میان بدآموزیهایی در ایران پراکنده گردید که جز سیاست جهانداری مغول سرچشمه‌ی دیگری نمی‌توان بر آنها پنداشت. یکی از آنها «جبریگری» است که می‌بینیم رواج بی‌اندازه داشته بدینسان که مردم خود را در کارها بی‌اختیار شمرده چنین می‌پنداشتند که اختیار همه‌ی کارها در دست خداست بلکه کننده‌ی هر نیک و بدی اوست و بندگان را هیچ گونه توانایی نیست. یا دل ببخت و سرنوشت بسته چنین می‌انگاشتند که هر کس را از آنچه بر سرش نوشته شده گزیری نیست و از کوشش و تلاش نتیجه در دست نخواهد بود. ...

آنچه ما می‌دانیم مغولان برواج آن کوشیده‌اند و این خود سیاستی در کار حکمرانی آنان بوده. زیرا ایرانیان با همه‌ی گزندهای سختی که دیده بودند باز مغولان بیم آن داشتند که روزی جنبشی کرده شود و کار بر آنان سخت گردد. بویژه که **دولت اسلامی نیرومندی در شام و مصر در برابر مغولان ایستادگی می‌نمود** و همیشه می‌غرید و می‌خروشید و هرگاه روزی آن دولت پای فراتر می‌نهاد و از اینسوی در ایرانی تکانی پدید می‌آمد کار بر مغولان دشوار می‌گردید.

پس این سود مغولان بود که ایرانیان کارها را در اختیار قضا و قدر دانسته و از کوشش و تلاش پاک نومید باشند که از این راه ، هم بر آن بیدادگریهای دلگدازِ گذشته خرده نگیرند و دل از رهگذر آنها آسوده گردانند و هم از اندیشه‌ی کوشش و جنبشی در آینده بیفتند.

فسوسا که این نیرنگ سیاسی کار خود را کرده و ما آشکار می‌بینیم که ایرانیان بجای آنکه مغولان را با دیده‌ی دشمن ببینند و همیشه بد آنها را بخواهند و زبان بگله و فریاد باز دارند کسانی چنگیز را برانگیخته‌ی خدا شمارده آیه‌ی «اولو الامر منکم»[1] را درباره‌ی او یاد می‌کنند و کمتر کسی را می‌یابیم که ناله و فریاد کند.

۱ـ سوره‌ی نساء : آیه‌ی ۵۹ : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ : ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدای را فرمان برید و پیامبر و صاحبان امر را. (گردآورنده)

اگر با این بدآموزیها آب بآتش خشم و کینه‌ی ایران نمی‌پاشیدند بیگمان در قرن هفتم در ایران شورشهای پیاپی روی می‌داد و کسی چه داند که در نتیجه‌ی این جنبشها دست بیگانگان از این کشور برتافته نمی‌گردید؟

ولی ما آشکار می‌بینیم بسیاری از ایرانیان به باده‌گساریها و زشتکاریها پرداخته از گذشته و آینده چشم پوشیده سرگرم خوشی و کامگزاری بوده‌اند و باین بسنده نکرده بدستاویز جبریگری دیگران را نیز از هر اندیشه بازمی‌داشته‌اند.

... آیا نه آنست که مغولان تدبیرهایی بکار برده و جلو هر گونه جوش و جنبش ایرانیان را می‌گرفته‌اند؟! و آنچه ما جستجو کرده‌ایم آن تدبیرها جز این نبوده که مردم را با یک رشته بدآموزیها سرگرم داشته و یک رشته پندارهای بی‌پایه و مایه را درمیان آنان رواج دهند و نیز جلو باده‌خواری و ساده‌بازی و اینگونه زشتکاریها را رها کرده آزاد گزارند بلکه تا می‌توانند مردم را باین پستیها و نادانیها برانگیزند. ...

کسانی از پادشاهان مغول در آخرهای زمان فرمانروایی ایشان دین اسلام پذیرفتند و بدینسان ایرانیان از فشاری که از رهگذر مسلمانی از مغولان می‌دیدند رهایی یافتند و بار دیگر مسلمانی در ایران رونق گرفت. بلکه کیش شیعی که امروز کیش رسمی ایران گردیده بنیاد آن را از زمان مغولان می‌توان پنداشت. زیرا در سایه‌ی اینکه مغولان بت‌پرست بودند دربند سنیگری نبودند و شیعی و سنی هر دو را به یک دیده می‌دیدند ، شیعیان در ایران آزادی یافته بـرواج کیش خود پرداختند. سپس هم که پادشاهان مغول مسلمان گردیدند یکی از ایشان که سلطان‌محمد خدابنده باشد بکیش شیعی گرایید و سکه و خطبه بنام دوازده امام کرد و اگرچه پسر او سلطان ابوسعید پیروی از این کار نکرد به هر حال شیعیگری رواج بسیار یافت و روز بروز پیشرفت بیشتر می‌نمود تا بدست شاه‌اسماعیل بر سراسر ایران چیرگی یافت.»[۱]

۱ـ (۲۰۷۴۱۲)



۱ــ این دو سکه‌ی زمان سلطان‌محمد خدابنده نشان می‌دهد نامهای امامان شیعی را

نتیجه‌ی این سخنان آنکه آن دوره سراسر پستی و بیخردی و زبونی بوده و اگر بکتابهای آن دوره (شعر یا نثر) بنگرید بازتاب چنان آلودگیها را در آنها پدیدار می‌یابید. پس چه شگفت که در آن دوره ما کتابی همچون شاهنامه‌ی فردوسی نمی‌یابیم که سخن از مردانگی و دلیری و جانبازی و میهن‌دوستی براند. چه شگفت که در آن دوره یکی از نامداران ، شعر در توجیه بیدادگریهای چنگیز سروده و او را فرستاده‌ی خدا نامیده ، یا دیگری برای تیمور ، آن سگ دوزخی ماده‌ی تاریخ ساخته و جایگاهش را بهشت نشان داده :

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد

چنانکه گفتیم یکی از افزارهای بی‌تکان گردانیدن ایرانیان در دست مغولان رواج جبریگری بود. بایشان چه خوش می‌افتاد که شاعران چنین بسرایند :

بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست /

گر زمین را بآسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی /

صیاد ازل که دانه در دام نهاد　　صیدی بگرفت آدمش نام نهاد

هر نیک و بدی که می‌شود در عالم　　خود می‌کند و بهانه بر عام نهاد /

هر کس که بکف باده و به بر ساده ندارد　　اسباب نشاط و طرب آماده ندارد

آیا اینها پستی و زبونی نیست؟! از کسانی که عمرشان را با خواندن چنان شعرها و کتابهایی بگذرانند آیا امید جانبازی و مردانگی و غیرت خواهد رفت؟!.

به هر حال از هزار سال باز سیل گمراهیها و آلودگیها این سرزمین را درنوردیده و چرکاب پستیها و زبونیهای آن در شعرها و کتابهای آن دوره‌ها بازمانده. این نکته را کسانی که بخشکانیدن ریشه‌ی آزادیخواهی پس از التیماتوم روس (۱۲۹۰خ) می‌کوشیدند نیک می‌دانستند. می‌دانستند که چنان کتابها و شعرهایی چه هَنایشی (تأثیر) بر رفتار و گفتار خوانندگان دارد. می‌دانستند که آنها از هر زهری کارگرتر است و ریشه‌ی مردانگی و جانبازی و میهن‌دوستی را می‌خشکاند.

از اینرو تنها کاری که بازمی‌مانْد بزرگ گردانیدن آن شاعران و در دسترس گزاردن دیوانهاشان و شور و هیاهو برپا گردانیدن بنام «ادبیات» برای دلبسته گردانیدن توده به این زیانکاریها بود. از آنسو می‌دانستند که ایرانی که در جنبش مشروطه چشم باز کرده و اروپا را بس نیرومندتر و پرشکوهتر از خود دیده دلباخته‌ی آنجا گردیده و اروپا در دیدگانش معدن همه‌ی نیکیهاست و هر سخنی از آنجا را بیچون و چرا ، راست دانسته خواهد پذیرفت.

اینبود شرقشناسانی از اروپا بیاری این نقشه‌ی خائنانه آمدند و در پرده‌ی دانش‌پژوهشی آغاز کردند به یک رشته ستایشهای دروغ‌آمیز از شعر و «ادبیات» ایرانی :[1]

«در سال ۱۳۱۳ که ما در *پیمان* از شعرا بنکوهش پرداختیم در ایران شعرگویی و علاقمندی بشعر تا باندازه‌ی دیوانگی رسیده بود. زیرا گذشته از آنکه داستان شعر و شاعری در ایران ریشه دارد و از زمان سلجوقیان باین طرف از این کشور ده‌ها هزار شاعر برخاسته و چنانکه گفته می‌شود دیوانهای

۱ـ در کتاب «در پیرامون ادبیات» باین جُستار (مبحث) بگشادی پرداخته شده است.

شش‌هزار بیشتر از شاعران ، امروز در دست است دخالت شرقشناسان اروپا بـاین موضـوع و کتابهـایی که مستر براون و دیگران در این زمینه نوشتند تأثیر بسیار بزرگی را دربر داشته بود. در نتیجه‌ی آنهـا در دبیرستانها «تاریخ‌الشعرا» از دروس شمرده می‌شد. وزارت فرهنگ اهتمام بـی‌انـدازه‌ای بـاین کـار نشان داده کسان بسیاری را بتألیف کتاب درباره‌ی شعر و شاعران وامـی‌داشـت. روزنامـه‌ها سـتونهای خود را با شعرهای تازه می‌آراستند. برخی روزنامه‌ها تنها برای چاپ کردن شعر برپا شـده بـود. چنـد مجله برای همین کار چاپ می‌یافت.



۲ــ ادوارد براون

پس از همه‌ی اینها در همان سال چون جشن فردوسی گرفته شد و نمایندگان بسـیاری از روس و انگلیس و فرانسه و آلمان و مصر و هندوستان و ترکیه و افغانستان و دیگر جاهـا بـرای یـادآوری از یک شاعر هزار سال پیش ایرانی بتهران آمدند و از اینجا با شکوه و پـذیرایی بسـیار بمشـهد رفتنـد ، خود این محرک سختی گردید و رواج شعر و شاعری را در ایران چند برابـر بـالا بـرد. در بیشـتری از شهرهای ایران از جمله در خود تهران ـ انجمن ادبی برپا گردید که کسـان بسـیاری در آنهـا شـرکت می‌کردند و هفته‌ای یک شب که گرد می‌آمدند هر کسی یک غزلی یا قصیده‌ای یا قطعه‌ای که ساخته

بود می‌خواند و این نتیجه آن را می‌داد که هر کس از اینان در هر هفته یک یا چند غزلی یا قصیده‌ای بسازد که در شب جلسه تهیدست نباشد. از آنسوی با پولهای وزارت فرهنگ و با تشویقهای آن ، دیوانهای شعرای گذشته را پیاپی بیرون آورده بچاپ می‌رسانیدند.»[1]



۳ـ جشن هزاره‌ی فردوسی (تالار دارالفنون)

«... چون برای فردوسی جشنی برپا شده بود هر شهری برای شاعر یا شاعران خود جشن می‌خواست ، در هر شهری گفتگو از ساختن گنبد بر سر گور شاعر شهر می‌رفت ، بارها کشاکش برمی‌خاست بر سر آنکه فلان شاعر از کدام شهر بوده ، کسانی می‌گردیدند و شعرهای کهنه‌ای از شاعران پیدا می‌کردند و همچون بازیافته آن را با سپاس و خوشی بچاپ می‌رسانیدند ، پیاپی گفتارها در تاریخچه‌ی فلان شاعر پراکنده می‌گردید ، سخنها در این زمینه رانده می‌شد ، جستجو از زندگانی یک شاعر و نوشتن کتابی یکی از هنرها شمرده می‌شد.

اثر بد این کارها آن بود که بسیاری از مردان نیک هم فریب هیاهو را خورده و در آن

۱ـ (پرچم روزانه ، شماره‌ی ۷۳)

بیهوده‌کاریها پا درمیان می‌داشتند ، آن بود که جوانان که تازه سر برمی‌افراشتند پنجاه درصد بلکه بیشتر بشاعری می‌گراییدند ، آن بود که دیوانهای شاعران گذشته را ـ که گله‌ی ما بیش از همه از آنهاست ـ پیاپی بچاپ رسانیده بدست مردم می‌دادند ، آن بود که کتابهای ننگینی همچون دیوانهای ایرج و عشقی و صادق ملا رجب را چاپ کرده پراکنده می‌ساختند.

یک داستان شنیدنی اینست که چون در آن روزها دشمنی با عرب و زبان عربی فزونی می‌داشت یک دسته گفتگو از برگزیدن یک دیوانی یا کتابی از شاعران و «قرآن فارسی» گرفتن آن می‌کردند و سخن از گلستان یا کلیله یا شاهنامه یا مثنوی می‌رفت. این بود اندازه‌ی شور و غوغا.»[۱]

کسروی ، آن یگانه‌مرد ، در سال نخست مهنامه‌ی *پیمان* به اروپاییگری (ستایش بی‌اندازه از غرب کردن و پیروی بیچون و چرا از ایشان) پرداخت و برای نخستین بار در این کشور نشان داد که اروپاییان با آنکه در دانش و هنرها (صنعت) پیشرفت بسیار کرده‌اند ولی در آیین زندگانی درمانده‌اند و همچنین بسیاری از گفته‌های ایشان از روی نیرنگ بوده خواستشان زیردست داشتن شرقیان می‌باشد.

این سال نخست کوششهای او بود که توانست بت اروپاییگری را بشکند. در سال دوم مهنامه بشعر پرداخت و کوشید آن شور و هیاهویی را که برخاسته بود فرونشاند و کوششهای خائنانه‌ای که از التیماتوم روس تا آن روز بکار بسته شده بود بازگرداند :

«نتیجه‌ی کوششهای ما این شد که مردان نیکی کناره جسته و بسیاری از ایشان شعرهای خود را آتش زدند و دیگران نیز از شور و غوغا کاستند و باری چند گام پس نشستند. پس از گفتارهای ما ، در انجمن ادبی تهران سخنها راندند و سرانجام بآن نتیجه رسیدند که از آن پس جز در شش زمینه شعر نسرایند (آن شش زمینه هم بیهوده بود و چیزی نیست که ما در اینجا آنها را بشماریم) و به هر حال از غزلگویی بیکبار بیزاری جستند و آنها را رها کردند. در بیرون هم اثر

۱ـ (۶۰۶۳۶۳)

گفتارهای ما بسیار زود پدیدار شد و روزنامه‌ها از چاپ کردن شعر درگذشتند و گفتگو از ادبیات بسیار کم گردید ، و کسان بسیاری برآن شدند که به پیروی از *پیمان* گفتارها در نکوهش شعر نویسند و این شگفت که برخی از همان روزنامه‌ها که تنها برای شعر چاپ کردن بود چنین گفتارهایی نوشتند ، و این شگفتتر که برخی از همان شاعران ببدگویی از شعر برخاستند و دیگر شگفتتر که این بدگویی را هم بشعر کردند.»[۱]

امروز با همه‌ی کوششهایی که بدخواهان کشور می‌کنند و می‌کوشند بیهوده‌گویی و سخنبافی رواج دوباره یابد جز اندک‌پیشرفتی در کارشان پدیدار نیست و ما امیدمندیم با پراکندن چنین کتابهایی (پس از نزدیک به هفتاد سال ممنوعیت و جلوگیری دولتها) جُستار «ادبیات» را برای هم‌میهنانمان بیکبار روشن گردانیم.

ایران ـ آذرماه ۱۳۹۳

۱ـ همانجا



بنام پاکْ‌آفریدگار

شعر در پیمان[1]

ـ۱ـ

از اینکه ما در *پیمان* شعر چاپ نمی‌کنیم کسانی پنداشته‌اند که ما از هر گونه شعر بیزاریم و آن را چه نیک و چه بد در مجله‌ی خود نمی‌پذیریم ولی چنین پنداری درست نیست.

ما در جای دیگری از شعر سخن خواهیم راند. در اینجا بچند کلمه بسنده می‌کنیم.

نمی‌توان انکار کرد که شعرسرایی جُربُزه‌ی[استعداد] خدادادی است و از شعر در جای خود کارهایی ساخته می‌شود که از نثر ساخته نشود. ولی پوشیده نباید داشت که با همه‌ی رواج شعر در ایران در قرنهای گذشته چندان سودی از آن بهره‌ی این کشور نگردیده. **اگر روزی بحساب شعرا رسیدگی نماییم خواهیم دید که زیان آنان بر ایران بیش از سودشان بوده.**

جز از فردوسی که زنده کردن زبان پارسی را منظور کرده و در آن راه کوششهای فراوانی بکار برده کدام شاعر دیگری است که پی منظوری بوده و آن جربزه‌ی خدادادی خود را در راه آن منظور بکار انداخته است؟!

آری شعرای ایران این کار را کرده‌اند که یک رشته پندها و اندرزها و سخنان سودمندی که از راهنمایان دین و دانایان پیشین بیادگار بوده بنظم درآورده باعث رواج و شهرت آنها شده‌اند. ولی در برابر این یک سود ، زیانهای بسیاری از ایشان به ایران رسیده :

۱ـ *پیمان* مهنامه‌ای بود که کسروی در سال ۱۳۱۲ بنیاد نهاد و تا سال ۱۳۲۱ رویهم‌رفته هفت دوره‌ی یک‌ساله بیرون آمد. ـ و

اینکه زبان پارسی پر از گزافه شده که یکْ هزار است و هزارْ هیچ ، اینکه نیک و بد رنـگ خـود را از دست داده که هر دو به یک دیده دیده می‌شود ، اینکه زشتی چاپلوسی و بندگی از میان برخاسـته که کسانی آزادی و گردنفرازی خود را زیر پای هر کس و ناکسی پایمال می‌گردانند ، اینکه پنـدارهای پوچ صوفیانه بازاری گردیده و گوش و دل هر کسی را پر ساخته ؛ در همه‌ی این زشتیها شعرای ایران دست داشته‌اند.

دیوانهای فراوان و بیشماری که از شعرا امروز در دست ماست بیشتر آنها یادگار دوره‌هـای زبـونی ایران و چیرگی بیگانگان است و از زمانهایی بازمانده که خردها پستی گرفته و رادی و مردانگـی بـس کمیاب شده بوده. پیداست که از خواندن آنها جز زیان بهره‌ی خواننده نخواهد بود.

اگر خود شعرا را بشناسیم که چگونـه بیشـتر ایشـان ریـزه‌خـوار خـوان زورآوران و توانگران بوده‌اند و چاپلوسی را سرمایه‌ی زندگانی خود ساخته بودند این شناسایی ما را از زحمت گفتگو از سروده‌های ایشان آسوده خواهد ساخت.

آن نامردانی که با دلخواه گردن ببندگی این و آن می‌داده‌اند و سر تا پا نمونـه‌ی پسـتی و زبـونی بوده‌اند گفته‌های آنان را چه ارزشی می‌توان پنداشت؟! **سخن چه نظم و چه نثـر تـا از دل پـاکی برنخیزد و با زبان پاکی گزارده نشود اثری بر آن بار نخواهد بود.**

با اینهمه ما از شعر بیزاری نمی‌جوییم بلکه همیشه آرزو داریم که این جربزه‌ی خـدادادی از ایـن پس در راه پیشرفت و سربلندی ایران بکار رود و از روزی که پای باین راه نهاده‌ایم همیشـه در آرزوی آن بوده‌ایم که روزی بیاید و کسانی از سخنوران همزمان بهمراهی ما برسند و یاوری و پشتیبانی از ما دریغ ندارند و شادمانیم که این آرزوی ما کم‌کم جای خود را می‌گیرد و کسانی از شعرا همراهی با مـا می‌کنند. چنانکه بتازگی آقای فرات شاعر معروف تهران مثنوی‌ای سروده که در آن گفتگوی خـود را با یک اروپاپرستی شرح داده و یک رشته عیبهایی را از اروپا که راست و حقیقت است برشـته‌ی نظـم کشیده. ما برای نمونه بخشی از آن مثنوی را در اینجا چاپ می‌نمـاییم و بـرای آنکـه سـپس مایـه‌ی

رنجش دیگران نباشد هم اکنون می‌نگاریم که راه ما دشمنی با اروپا نیست و هرگز این آرزو را نداریم که کسانی چشم رویهم گزارده زبان بنکوهش غرب گشاده شعرهایی بهم بافند و نزد ما فرستاده خواهش چاپ کنند. منظور ما جز نشان دادن نیک و بد اروپا و راه نمودن بشرقیان نمی‌باشد. از شعرا هم چشم آن داریم که آنچه از نیک و بد اروپا بشناسند برشته‌ی نظم بکشند و مطالبی که درخور شنیدن و فهمیدن و یاد گرفتن است بسرایند نه اینکه جمله‌های نکوهش‌آمیزی بهم بافته شعر بسازند بی‌آنکه مطلبی بازنموده باشند. اگر کسانی در جستجوی چنین مطلبهایی باشند چه بهتر که «آیین» را خوانده آنچه از مطالب آن را پسندیدند نظم نمایند.



اینهمه توصیف اروپا مکن — مشت خودت را بر کس وا مکن
دم مزن از مردم پر کین دون — شهره‌ی آفاق ز مکر و فسون
کجرو و عاجزکش و بیدادجو — برده ز گیتی بستم آبرو
ثروت پیدا و نهان را نگر — قافله‌ی گرسنگان را نگر
یک طرف آن مکنت دور از حساب — یک طرف اشخاص دل از غم کباب
روز و شب اندر پی آزار هم — درپی بشکستن بازار هم
جان ز صفا عاری و دل بی‌فروغ — نیستشان غیر متاع دروغ
آینه‌وش کرده دورویی شعار — آینه‌ی خاطرشان گشته تار
پیش نظر زنده ولی مرده‌اند — پی بحقیقت ز کجا برده‌اند
اینهمه خونریزی و جنگ و جدال — اینهمه بیرحمی و کین و قتال
خاک بر آن دانش و فرهنگشان — نام شده منفعل از ننگشان
آنهمه تزویر و دورویی نگر — بسته میان تنگ بکین بشر
درپی پلتیک و سیاست همه — بر سرشان شور ریاست همه

خدمتی ار بهر بشر کرده‌اند	می‌نتوان گفت هنر کرده‌اند
زانکه بسی کین و نفاق و غرض	داده بدنیای کنونی عوض
قطره بود آنهمه‌ی اختراع	در بر این لجه‌ی جنگ و نزاع
کرده جهانی ز شقاوت خراب	در زده بر جان بشر التهاب
گشته بظاهر همگی متکی	نیست پی کشف حقیقت یکی
نیست در آن جمع کسی بیغرض	جمله گرفتار هزاران مرض
می‌نتوان گفت که عالم نیند	لیک تهی‌مغز همه چون نیند
فکر نوی در ادبیاتشان	نیست و گر هست مرا ده نشان



فخر بدانها مکن ای بیشعور	دور کن از مغز تهی این غرور
هیچ بدریوزه‌ی آنان مشو	بر در بیگانه ثناخوان مشو
لاف ز افکار اروپا مزن	طعنه بشعر و غزل ما مزن[1]

شعر در پیمان

ـ۲ـ

در آغاز کار *پیمان* که شعرهایی برای چاپ شدن در مجله می‌رسید و ما از چاپ آنها خودداری می‌کردیم این خودداری ما باعث آن بود که از یکسوی فرستندگان آن شعرها از ما رنجیده زبان بگله باز کنند و از سوی دیگر خوانندگان نبودن شعر را در *پیمان* ایرادی بر مجله بگیرند و اینان نیز گله‌مند باشند.

ولی ما جز خودداری چاره نداشتیم چرا که نه هر شعری درخور چاپ شدن در *پیمان* است. از

۱ـ (۱۱۰۰۱۲) ـ و

آنسوی ما امیدوار بودیم که کسانی شعرهایی درخور چاپ شدن در *پیمان* خواهند سرود و همیشه چشم براه چنان شعرهایی بودیم و کنون خرسندیم که امید ما جای خود را گرفته و اینک در این شماره یک رشته شعرهای پرارج و بهایی را چاپ می‌نماییم.

این شعرها گذشته از شیوایی و شیرینی یک رشته حقایق مهمی را از گزارش امروزی جهان دربر دارد و می‌توان گفت که از سالها در ایران کمتر شعری باین پربهایی سروده شده.

آری شعرْ «سخن‌سنجی» و «سخن‌آرایی» است. سخن که دیگران آن را بی‌سنجش و بی‌آرایش می‌گزارند شاعر آن را سنجیده و آراسته می‌گزارد. شاید هم در تهران و دیگر شهرهای ایران استادانی فراوان باشند که سخن را بسیار آراسته‌تر از گوینده‌ی این شعرها گزارند. ولی نباید فراموش کرد که **سخن از بهر معنی است** و آن سخنان که استادان می‌آرایند بیشتر آنها از معنی تهی است و از اینجا همه‌ی آن آرایشها هدر می‌باشد.

سخن را اگر کالبدی بشماریم روان آن معنی است و سخنی که نه از بهر معنی سروده شده باشد کالبد بی‌روانی بیش نیست و آراستن چنین سخنی خود آرایشی را می‌ماند که بر روی کالبدهای گلی بکار برند و ناگفته پیداست که جز رنج بیهوده نمی‌باشد.

آنان که استادانه سخن‌آرایی می‌کنند بی‌آنکه مطلب دلنشین و ناشنیده‌ای داشته باشند خود با سخن بازی می‌کنند و پیداست که بازی با سخن جز کار بیخردانه نمی‌باشد.

کوتاه سخن : ما نیک و بد شعر را در ترازوی مطلب می‌سنجیم و از اینجاست شعرهایی را که در اینجا چاپ می‌نماییم از بهترین و پرارجترین شعرها می‌شماریم و خوانندگان خواهند دید که شاعر چه موضوعهای مهمی را در این شعرهای خود دنبال کرده.

چند سخنی هم از خود شاعر برانیم : گوینده‌ی این شعرها (آقای گوهری دارنده‌ی خیاطخانه‌ی قرن بیستم) جوانی است سراپا نیکی : جوانی که از دسترنج خود نان خورده بکسان دیگری هم نان می‌دهد. با اینهمه هیچگاه از پرداختن بدانش و هنر بازنمی‌ایستد و همیشه درپی هنرآموزی و

دانش‌اندوزی است. پس از همه ، ایـن جـوان مسـلمان و ایراندوسـت می‌باشـد کـه روان از خویهـای ستوده‌ی اسلامی آراسته و دل از مهر ایران انباشته دارد. کسانی کـه کلمـه‌ی «تربیـت» را شـنیده و معنی آن را نشناخته‌اند این جوان را دیده آن معنی را در سراپای این هویدا یابند. ...

ما آرزومندیم که همه‌ی جوانان ایران بدینسان پاکدرون و بیداردل باشـند و از ایـن جهـت هـیچ گونه پذیرایی از آقای گوهری و شعرهای او دریغ نمی‌سـازیم و همیشـه کوشـش داریـم کـه اینگونـه جوانان درمیان همگنان نیکنام و بلندآوازه باشند و همیشـه سـرفرازی ایـران را در فزونـی و فراوانـی اینگونه جوانان می‌شناسیم.[۱]

شعر در ایران

تاکنون همیشه در *پیمان* زمینه‌های خاصی را دنبال کرده‌ایم و این خود بـرای پیشـرفت مقصـود ناگزیر بوده. ولی در این دو شماره که از سال یکم مجله بازمانده می‌خـواهیم یـک رشـته گفتگوهـای نوینی را عنوان نماییم تا بدینسان خوانندگان را از فرسودگی نگاه داریـم و اینـک در اینجـا بگفتگـو از شعر می‌پردازیم.

باید دانست که شعر در ایران ریشه پیدا کرده که نمی‌توان چشم از آن پوشید یا بکندن بنیـاد آن کوشید. زیرا از یکسوی کسان بسیاری در سرودن شعر ورزیده شده‌اند کـه سـخن را بـا نظـم بهتـر و آسانتر می‌گزارند تا با نثر. از سوی دیگر بسـیاری از خواننـدگان و شـنوندگان شـعر را بیشـتر از نثـر می‌پسندند. و اینست که شعر ابزار سودمندی برای سخنرانی میان ایرانیان می‌باشد.

اگرچه بسیاری از بزرگان شعر را نپسندیده‌اند و خودِ شعر را عیبهایی هست که انکار نتـوان کـرد. ولی چنانکه گفتیم امروز در ایران حال دیگری پیدا شده کـه مـا هرگـز نمی‌خـواهیم از شـعر چشـم

۱ـ (۱۱۴۰۳۳) نام شعر آقای گوهری «یک تابلو از زندگی مردم امروزه‌ی اروپا» نام دارد. ما تنها بآوردن چند نمونه از شعرهای مهنامه بسنده کردیم. کسانی که جویای آن شعرها هستند می‌توانند به مهنامه‌ی *پیمان* نگاه کنند.

بپوشیم بویژه در این هنگام که کسانی از سخنوران پاکدل و پاکزبان به یاری ما برخاسته‌اند و با سخنان سنجیده‌ی خود پشتیبانی از ما دریغ نمی‌دارند.

ما این شعرها را قدر شناخته بچاپش می‌پردازیم و چنین پیشامدی را دلیل دیگری بر فیروزمندی خود می‌شماریم.

ولی از آنسوی هم پوشیده نتوان داشت که شعر در ایران تاکنون حال بسیار بدی داشته چندانکه باید گفت تا امروز زیان شعرا بیش از سودشان بوده. امروز هم شعر یکی از تیشه‌هایی است که بدستیاری آن چشمه‌ی هوش و دانش جوانان کور گردانیده می‌شود.

ما از مدتها این آرزو را داشته‌ایم که در زمینه‌ی شعر سخنی برانیم و گمراهیهایی که در این راه برای ایرانیان پیشین روی داده بازنماییم تا کنونیان دچار آن گمراهیها نگردند. با آنکه می‌دانیم چنین گفتگویی کسانی را دل‌آزرده ساخته و دستاویز برای دشمنیها پدید خواهد آورد. ولی **چه باید کرد که ما هرگز نمی‌توانیم آنچه را که سود ایران می‌شناسیم بپاس دیگران زبان از گفتن آن بازداریم.** ما نیک آزمودیم که در ایران یکمشت فرومایگانی با هر گفتار یا کرداری که بزیان ایشان می‌باشد سخت دشمنی می‌نمایند و از هر راهی بزیان گوینده یا کننده می‌کوشند. ما هم در این مدت بهره‌ی بسیار از آزار آنان یافته‌ایم. با اینهمه آیا می‌توان از کوشیدن در راه فیروزمندی ایران بازایستاد؟!

ما در آغاز گفتار خود آشکار می‌نویسیم که این سخنان را بنام علاقه بفیروزی و آبادی ایران می‌نگاریم. کسانی هم اگر ایرادی بر گفته‌های ما دارند بنویسند و چاپ بکنند تا ما بدانیم. وگرنه بدگوییهایی که در پشت سر در این گوشه و آن گوشه بشود ما آنها را جز نشان فرومایگی و پستی بدگویان نمی‌شماریم و اینک به یاری خدا بگفتگو می‌پردازیم.

ـ شعر چیست؟..

شعر را باید گفت «سخن‌سنجی و سخن‌آرایی» است. سخن که دیگران آن را ناسنجیده و

بی‌آرایش می‌رانند شاعر آن را سنجیده می‌راند و آرایشهایی از قافیه یا رَوی[1] بر آن می‌افزاید.

پس شاعر سخن را آراسته می‌گزارد و از اینجا گفته‌های او خوش‌نماتر و شیرین‌تر از گفته‌های دیگران خواهد بود. ولی دو چیز است که شاعر باید فراموش نکرده همیشه دربند آنها باشد : «یکی آنکه سخن از بهر معنی است» بعبارت دیگر سخن از برای نشان دادن اندیشه‌ها و دریافتهایی است که گوینده در دل دارد و می‌خواهد شنونده را از آنها آگاه گرداند. شاعر هم باید سخن از بهر معنی سراید و تا معنیهایی در دل خود نداشته باشد بخیره[=بیجهت] بسخن‌آرایی برنخیزد. دیگری آنکه «سامان[2] سخن دربایست‌تر از آرایش اوست». بعبارت دیگر شعر باید ترتیب جمله‌بندیها را بهم نزده سخن را از سامان نیندازد.

این دو شرط هرچه بگویی مهم است و اینکه شعر در ایران بلکه در سراسر جهان بدنام گردیده از آنجاست که شعرا رعایت این شرطها را نمی‌کنند. اینست که ما از هر یکی از آن شرطها جداگانه و بتفصیل سخن می‌رانیم.

ـ سخن از بهر معنی است

در اینجا اگر مثلی خواسته باشیم باید گفت سخن حکم اسب‌سواری را دارد که چنانکه اسب‌سواری به تنهایی موضوعی نیست بلکه باید برای راه پیمودن یا برای مقصد دیگری باشد ، سخن نیز به تنهایی موضوعی نیست و همانا باید از بهر نشان دادن معنی باشد.

این مثل از هر باره بجاست. زیرا چنانکه در اسب‌سواری اگر کسی هیچ گونه مقصودی نداشته و تنها برای نشان دادن اسب ، سوار آن بشود باید او را سبکمغز شمرد ، نیز اگر کسی برای مقصود بیهوده‌ای اسب‌سواری کند (مثلاً بر اسب نشسته در شوره‌زاری بتازاند) مردم او را نیز بی‌بهره از خرد می‌خوانند بویژه اگر اسب آن مرد لنگ یا کر یا کور بوده و خود مایه‌ی رسوایی باشد. در سخن گزاردن نیز اگر کسی معنیهایی در اندیشه ندارد و با سخن بازی می‌نماید یا اگر معنیهایی را که در

۱ـ رَوی = بازپسین حرف اصلی قافیه که در انجام همه‌ی بیتها تکرار گردد. ـ و

۲ـ سامان = نظم ؛ بسامان = منظم ؛ نابسامان = نامنظم ـ و

دل دارد ناسودمند و بیهوده است و برای بازنمودن آنها سخن می‌گزارد بیگفتگوست که چنین کسی کوتاهخرد[=ناقص‌العقل] و سبکمغز می‌باشد و سخنان او همانا مایه‌ی رسوایی خواهد گردید بویژه اگر سخنان سست و نابسامان باشد که رسوایی هرچه بدتر و بیشتر خواهد بود.

نظم و نثر هر دو در این باره یکسانست و ما افسوس می‌خوریم که در ایران قرنها کار سخنبازی رواج داشته که خواه در نثر و نظم داد بیهوده‌گویی داده شده. آنکه نثر است دُره‌ی نادری میرزا مهدی‌خان و تاریخ وصاف شیرازی و تاریخ معجم قزوینی و مقامات حمیدی و مانندهای آنها هر کدام جز برای بازی کردن با سخن تألیف نیافته و خود مؤلفان نوشته برای سبکمغزی خود بدست مردم داده‌اند. نیز جهانگشای جُوِینی و کلیله و دمنه‌ی نصرالله کاتب و عراضه‌ی سلجوقیه و مانندهای آنها اگر یک‌نیم عبارتها برای نشان دادن معنی باشد نیم دیگر جز برای عبارت‌پردازی و سخنبازی نیست.

ما بارها گفته‌ایم و دوباره می‌گوییم : در آن قرنها در ایران خردها سست بوده و اینست که در هر کاری از کارهای آن زمان بیخردی را نمایان می‌بینیم. اگر فرمانهای دولتی آن زمان را ببینیم آدمی را حیرت می‌گیرد که چگونه پادشاهان و وزیرانی دربند اینگونه عبارتهای پوچ بوده‌اند و دبیران را ماهانه‌های گزاف داده تنها برای پرداختن آن عبارتهای پوچ نزد خود نگاه می‌داشته‌اند؟!

اینک عبارتهایی را از یک فرمانی در اینجا می‌آوریم :

«آنکه نسایم مکارم ما وقتی که وزیدن گیرد و روضه‌ی ازهار مراحم ما هنگامی که آغاز شکفتن نماید دماغ جهانیان را معطر و شبستان امید چاکران را منور سازد کشتزار آمال بندگان بسحاب نوال ما مرشح و دیباچه‌ی اقبال فدویان بتوجهات و عوارف خدیوانه مرشح آید خاصه کسانی که در حضرت والای سلطنت علایم کفالت و امانت را ظاهر ساخته بنشان صداقت و استعداد کفایت تقرب جسته بر همت دریا نوال شاهانه که بحر زاخر با تراکم امواج کرمش قطره و صحاب وابل با تلاطم امواج نعمش رشحه‌ایست لازم داشته‌ایم که پایه‌ی اعتبار هر یک بشمول عنایتی ممتاز و ظهور مکرمتی سرفراز فرماییم تشبیب اینمقال بیان احوال عالیجاه مجدت همراه عمدةالمشایخ الکرام مقرب الخاقان

حاجی جابرخان نصرةالملک میرپنجه حاکم و سرحددار محمره[1] است که پیوسته در انتظام امور آن سرحد نوعی مراقبت خود را ظاهر نموده است که خاطر مبارک را از طرز خدمت و حسن کفایت خود راضی و خرسند داشته است لهذا ...»

این فرمان از ناصرالدین‌شاه است که درباره‌ی حاجی جابرخان نصرةالملک پدر شیخ خزعل‌خان نوشته شده. خوانندگان دقت نمایند که آیا جهت خردپسندی برای آن عبارتهای ساخته و نازیبا (جز هوس سخنبازی) می‌توان پیدا کرد؟ آیا نمی‌توانستند بجای آن یاوه‌بافیها بنویسند : «چون حاجی جابرخان نصرةالملک حاکم و سرحددار محمره همیشه در انتظام امور آن سرحد مراقبت می‌نماید و ما را از کاردانی خود خرسند گردانیده لهذا ..» آیا چنین عبارت ساده و کوتاهی از عهده‌ی مقصود برنمی‌آمد؟!

همین ناصرالدین‌شاه با دشمنانی همچون روس و انگلیس سر و کار داشت و بیش از هر چیز بسرباز نیازمند بود با اینحال سرباز را گرسنه و پابرهنه نگاه داشته[2] بجای همه چیز دربار را از این دبیران درازنویس می‌آکند. در آن داستان شکست بوشهر و محمره که راستی رسوایی بزرگی بار آورده نام ایران را در سراسر اروپا لکه‌دار ساختند لسان‌الملک مورخ رسمی دربار جبران آن شکست را با این عبارتها می‌نماید که از زبان شاه می‌نویسد : «همانا کارداران انگلیس ندانسته‌اند که لشکر ایران از حمله‌ی شیر و حدت شمشیر نترسند و از هیبت پلنگ و نهیب نهنگ نهراسند و چون برستیزند صدهزار کس را یک شب خون بریزند ...»

برای ناصرالدین‌شاه از همه‌ی سرفرازیهای پادشاهی این بس بود که مورخ رسمی دولت بیشرمانه در بالای صفحه‌های کتاب رسمی خود بنویسد : «شرح سلطنت و جهانگیری ناصرالدین‌شاه قاجار» و هرگز زشتی چنین لاف بیجا را نفهمد.

۱ـ نام کهن خرمشهر ـ و

۲ـ این سخن گزافه نیست. در لشکرکشی انگلیس بمحمره یکی از سرکردگان ایرانی کتابی نوشته و در آنجا آشکار می‌نویسد که برخی از سربازان کفش در پای خود نداشتند چه رسد برخت و تفنگ و فشنگ.

مقصود آنست که در آن زمانها همه‌ی کارها متناسب یکدیگر بوده تا کسانی نگویند اگر خردها در آن زمان سستی داشته بایستی این سستخردی در همه‌ی کارها نمودار باشد. خود این قاعده بیگفتگوست که چون یک نادانی میان یک مردمی شیوع گرفت این شیوع دلیل است که انبوه آن مردم کوتاهخرد بوده‌اند وگرنه آن نادانی میانه‌ی آنان پا نمی‌گرفت و اینست که از رواج یک نادانی میان گروهی می‌توان پی برواج دیگر نادانیها برد.

باری این حال نثر است. اما شعر اگر همه‌ی شعرهایی که در دوره‌ی اسلام در ایران سروده شده ده بهر بگیریم نُه بهر آن یا بیهوده‌گویی است که مقصودی در کار نبوده (همچون غزلها و بهاریه‌ها و معماها) و یا سیاهکاریست که از بهر مقصد بیخردانه‌ای سروده شده (همچون قصیده‌هایی که در ستایش این و آن سروده شده و بسیاری از مثنویها). می‌گویند امروز شش‌هزار دیوان از شعرای گذشته در دست هست. ما اگر هر یکی از آنها را رویهم‌رفته دارای پنج‌هزار بیت شعر بگیریم سی‌ملیون بیت در دست ماست و بی‌شک سی‌ملیون بیت دیگر از میان رفته. آیا نتیجه‌ی این شصت‌ملیون بیت برای ایران چه بوده؟! آیا کدام خوی نیکی را می‌توان گفت که در سایه‌ی شعر در ایران رواج گرفته؟! دریغا مردمی که شصت‌ملیون شعر درمیان آنها سروده شده ، نمونه‌ی نادانیهای آن تیغ زدن عاشورا و عربهای نیاوران ، دشنامهای سر کوچه و سوگندهای پیاپی بیجا است! از آنهمه سخنوران باری یکی نبوده که زبان بنکوهش این سیاهکاریها بگشاید!

ما انکار نداریم که فردوسی با شعرهای خود پرارجترین نیکی را بزبان فارسی کرده. نیز انکار نداریم که پاره‌ای شعرا سخنان گرانمایه‌ی بزرگان را نظم نموده و آن را زبانزد مردم گردانیده. چیزی که هست اینگونه شعرها بیش از صدهزار بیت نخواهد بود. بازمانده‌ی آن نه تنها سودمند نیست زیان‌آور هم هست چنانکه سپس بتفصیل گفتگو خواهیم داشت.

ـ سامان سخن دربایست‌تر از آرایش اوست

یکی از عیبهای شعر است که شاعر برای درست کردن بحر یا قافیه‌ی بیت سامان سخن را بهم

زند. کمتر شعری را توان یافت که ترتیب جمله‌بندی تغییر نیافته و کلمه‌ها پس و پیش نشده باشد ، چیزی که هست گاهی نابسامانی اندک است و آن را می‌توان بخشود. مثلاً در این شعر اسدی :

دوصد بار اگر مس بآتش درون گدازی ازو زر نیاید برون

بایستی گفته باشد : «اگر دویست بار مس را درون آتش نهاده بگدازی زر ازو بیرون نمی‌آید».

نیز در این شعر سعدی :

کرم بین و عفو خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

بایستی گفته باشد : «کرم و عفو خداوندگار را ببین که بنده گناه می‌کند و او شرمسار می‌شود».

ولی این اندازه بهم خوردن سامان بخشوده است. چرا که با همه‌ی نابسامانی باز معنی بآسانی فهمیده می‌شود. لیکن چه‌بسا که شاعر چندان نابسامانی پدید می‌آورد که معنی جز به یاری اندیشه فهمیده نیست. مثلاً در این شعر اسدی :

شدی سوی جنگ کسی کز تو بیش بود مرگ را باز رفتن ز پیش

که بایستی بگوید : «بجنگ کسی شدن که زورش از تو بیشتر است مرگ را پیشباز (پیشواز) کردن است» چندان نابسامانی روی داده که بخشیدنی نیست. همچنین در این شعر او :

ز چاهی که خوردی ازو آب پاک نشاید فکندن در او سنگ و خاک

که بایستی گفته شود : «از چاهی که آب خوردی نشاید درو که سنگ بیفکنی یا خاک بریزی» نابسامانی بیش از اندازه است.

گاهی شعرا جمله‌ی بسیار ساده‌ای را بصورت معما درمی‌آورند. اسدی گوید :

بُد اندر جهان سال عمرم هزار دوصد بر وی افزون کم از سی و چار

«سال عمرم در جهان هزار و صد و شصت و شش بود».

قطران می‌گوید :

آنچنان ماه که بگذشته برو سه‌یک از سی شب و ده‌یک ز چهل

«ماه چهارده شبه»!

گاهی شعرا برای وزن قسمتی از جمله را دور می‌اندازند ، چنانکه در این یک بیت :

چون عمر بسر رسد چه بغداد چه بلخ		پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

که بایستی گفته شود : «چون عمر بسر رسید چه در بغداد و چه در بلخ باید رفت و چون پیمانه پر شد چه شیرین و چه تلخ خواهد ریخت».

در این بیت :

ای که پنجاه رفت و در خوابی		مگر این پنج روزه دریابی

بایستی گفته شود : «ای که پنجاه سال از عمرت رفت و در خواب بودی مگر در این پنج روزه که بازمانده دریابی آنچه را که در آن پنجاه سال از دست دادی»!

گاهی شعرا ناگزیر شده‌اند که سخن را تغییر داده دروغ بگویند چنانکه در این بیت :

شنیدم که در دولت معتصم		اسیری گرفتار شد از عجم

شاعر دانسته و فهمیده دروغ گفته. زیرا مقصود اشاره بداستان لشکرکشی معتصم بر سر عموریه است که در تاریخها مشهور است و در آن داستان اسیری که بدست روم افتاده بی‌شک از عجم نبوده بلکه زنی از عرب بوده که چون گرفتار شد داد زد : «وامعتصماه». لیکن شاعر برای درست کردن قافیه سخن را تغییر داده.

نیز در این بیت :

چنین گفت رستم خداوند رخش		بدشت آهوی ناگرفته مبخش

برای قافیه‌ی «رخش» است که شاعر جمله‌ی «بدشت آهوی ناگرفته مبخش» را که مثلی است به رستم نسبت داده وگرنه رستم کسی نبوده که چنین سخنی ازو نقل شده باشد. کسی کـه بـودنش یقین نیست و ما نام او را جز در افسانه‌ها نمی‌یابیم چگونه سخن ازو یادگار مانده؟!

از اینگونه ناسزاییها در شعرها بیش از آنست که بشمار بیاید. باید دید آیا شعر آن اندازه ارزش

دارد که کسانی از برای آن چنین ناسزاییها را روا شمارند؟ شعر اگر آرایش است چیزی تا درست و بی‌عیب نباشد آرایش بر آن ناسزاست. این کارهای شعرا بدان می‌ماند که کسی در آراستن رخساره‌ی عروسی چشم آن را بکند یا بینی‌اش را ببرد که جز نادانی شمرده نخواهد شد. سخن تا سامان درستی نداشته باشد سخن نیست چه رسد بآرایش آن.

بعبارت دیگر سخن بجای آینه است که روی معنی را می‌نماید. آینه را هم بهترین آرایش صافی اوست که بی‌آنکه خود درمیانه پیدا باشد رویها را می‌نماید. سخن نیز باید چندان ساده باشد که همچون آینه خودِ آن درمیانه ناپیدا باشد و شنونده چنین پندارد که معنیها یکسره با او روبروست. اینکه کسانی بنام بحر یا قافیه ، سخن را از سادگی و سامان خود دربرده بحالی می‌اندازند که شنونده باید زمانی درباره‌ی خود عبارت باندیشه بپردازد و سپس بمعنی پی ببرد خود بدان می‌ماند که کسانی آینه را رنگین کرده یا جیوه‌ی پشت آن را پاک نمایند و بدینسان آن را از آیینگی براندازند.

کوتاه‌سخن : شعرا چون سرگرم سخنبازی بوده‌اند عیب شعرهای خود را درنیافته‌اند. اگر هر شاعری در سراسر عمر خود بصد بیت درست و سودمند بسنده می‌کرد چه برای خود او و چه برای خود مردم بهتر از آن بود که چندین هزار بیت یادگار از خود بگزارد.

ـ آنکه ستمگری را می‌ستاید بدتر از ستمگر است

شعر سخن است و آن را بر سر هر موضوعی می‌توان برد. ولی شعرای ایران بیشتر در چند زمینه سخنوری کرده‌اند و اینست که ما برای روشنی گفتار خود می‌خواهیم از یکایک آن زمینه‌ها سخن برانیم.

شعر در ایران در دربارها پیدا شده و در آنجاها پیشرفت نموده. از اینجا بیشتر شعرای ایران درباری بوده و بیش از همه در ستایش پادشاهان و وزیران و توانگران شعر گفته‌اند و می‌توان گفت که مایه‌ی بدنامی شعر بیش از هر چیز این موضوع بوده. زیرا این ستایشگری شعرا عیبهای بزرگی را دربر داشته که باختصار یاد آنها را می‌کنیم :

۱ـ بیش از هر چیز باید دانست که ستایش بیجا دور از آزادگی است. کسانی که زبان بستایش دیگران باز می‌دارند فرومایگانی بیش نمی‌توانند بود. بویژه آنان که ستایشگری را پیشه‌ی خود سازند و از آن راه روزی دریابند. زشتتر از همه آنکه کسانی ستایشگر ستمکاران و نابکاران باشند و بجای نکوهش زبان بستایش آنان باز کنند.

۲ـ این سخنوران شیوازبان که همیشه زبان بستایش ستمگران باز داشته و برای هر کار زشتی از آنان عذری می‌تراشیده‌اند از یکسوی پادشاهان و فرمانروایان را بستم دلیر ساخته آن چشمه‌ی دادپروری را که در دل برخی از ایشان بوده پاک کور می‌گردانیده‌اند ، از سوی دیگر مردم را بستم بردبار ساخته و حس بیزاری از ستم را که در سرشت هر کسی است ناتوان و نابود می‌نموده‌اند. بعبارت دیگر اینان با یاوه‌گوییهای خود رنج پیغمبران را هدر ساخته‌اند و بنیادهایی را که آن فرستادگان خدا نهاده بوده‌اند برانداخته‌اند.

۳ـ اینان که دست پادشاه را ابر یا دریا خوانده سر او را که بیش از یک ذرع و نیم بلندتر از زمین نبوده بآسمان می‌رسانیده‌اند و هر روز پی گزافه‌ی تازه‌ای می‌گردیده‌اند نتیجه‌ی آن زشتکاری ایشان است که امروز زبان فارسی پر از گزافه گردیده و کلمه‌ها بیکبار معنی خود را از دست داده‌اند. اینکه در زبان ایران «یک ، هزار است و هزار هیچ» عیبی است که هیچ زبان دیگری گرفتار آن نمی‌باشد و این عیب همانا نتیجه‌ی گزافه‌گوییهای شعراست.

۴ـ اینان که برای ستودن و بزرگ نمودن پادشاهان و دیگران هر روز پی معنی تازه‌ای می‌گردیده‌اند و بمغز فرسوده‌ی خود فشار می‌آورده‌اند کارشان بسرسام‌گویی انجامیده و یک رشته معنیهایی از خود درآورده‌اند که جز سرسام چیز دیگری نیست : آسمان در برابر ناصرالدین‌شاه بسجده افتاده و اینست که قامتش دو تاست. بهرام ، غلامِ شاه ؛ عطارد ، دبیر او ؛ و تیر ، پیک اوست.

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند

اینها همه سرسام است. بدا مردمی که کارشان باین سرسامها بکشد!

۵ـ اینان که گزافه‌ها و سرسامهای خود را هنری می‌پنداشــته‌اند و بگمـان خـود «دُر و گـوهر از دریای طبع بیرون می‌ریخته‌اند» و از اینجا همیشه از پادشاهان بخششهای گزاف چشم می‌داشته‌اند و بچنان بخششهایی نمی‌رسیده‌اند (بایستی هم نرسند) اینست که همواره زبان بشـکایت از روزگـار بـاز می‌کرده‌اند و فلک را غدار و چرخ را شعبده‌باز و گردون را دون و جهان را بی‌مهـر و گیتـی را پیـر زال جادو می‌خوانده‌اند. از اینجاست که زبـان فارسـی را آلـوده‌ی یـک رشـته عبارتهـای بسـیار ننگـین و بی‌معنایی ساخته‌اند که کمتر زبانی مانند آنها را دارد. عبارتهایی که دلیـل تنبلـی و بداندیشـی یـک مردم بشمار است. عبارتهایی که خرد و آزادگی از آنها گریزان است.

اگر زیانهایی را که این یک دسته شعرای ستایشگر به ایران و ایرانیگری رسانیده‌اند درسـت شـرح دهیم کتاب جداگانه دربایست است. مرا شگفت می‌آید از کسانی که این شـاعران را از بزرگـان ایـران شمرده در کتابها نامهای آنان را می‌نگارند! آیا اینان چه نیکی از خود بیادگار گزارده‌اند؟!.

اگر گفته شود اینان گذشـته از سـتایش ایـن و آن شـعرهایی نیـز در پنـد و انـدرز سـروده‌اند ، می‌گوییم : چه اثری بر آن پندها بار است؟.. آری قطران تبریزی می‌گوید :

مرا از شکستن چنان عار ناید   که از ناکسان خواستن مومیایی

ولی در جایی که خود او یک عمر بـاین در و آن در می‌دویـده و آبـروی خـود را می‌ریختـه ایـن گفته‌ی او چه اثری در دلها خواهد داشت؟! **مگر هرچه گفتی و نیک گفتی پند است؟!**

اگر گفته شود اینان چون هنرمندانند از بهر هنرشان آنان را از بزرگـان می‌شـماریم ، می‌گـوییم : **مگـر هر هنرمند از بزرگان است؟!** یا مگر هر هنرمند را باید در کتابها یاد کـرد و نـامش را زنـده نگـاه داشـت؟! وآنگاه چه هنری از اینان جز سخنبافی بازمانده؟! **نادانا مردمی که سخنبافی را هنری بشمارند!**

اینان رسوایی را بآنجا رسانیده‌اند که گاهی پادشاهان هم از شنیدن چکامه‌های آنان پرهیز جسته و ستایشهای آنان را ننگ خود می‌شمارده‌اند. چنانکه شاه‌تهماسب صفوی قصیده‌ای را که محتشـم در ستایش او گفته بود نپذیرفته غدغن کرد که دیگر او را بقصیده نستایند.

آن داستان هم معروف است که شاعری در مازندران در ستایش داعی کبیر گفت :

الله فرد و ابن‌زید فرد

داعی خشمناک شده شاعر را چوب زد و الحق کار بسیار خوبی کرد. اگر چند تن از پادشاهان هر یکی در زمان خود جلوگیری از گزافبافی شعرا می‌کرد ایران اینهمه گزند از دست آنان نمی‌دید.

کسانی هنوز هم درنمی‌یابند که این چامه‌سرایان چه زیانی به ایران رسانیده‌اند. ولی ما بی‌پرده می‌گوییم که **برای زبونی ایرانیان یکی از بزرگترین علتها این شعرای چاپلوس و بی‌آبرو بوده‌اند.**

درباره‌ی اینان آن بس که چنگیزخان و پسرانش آنهمه آتش به ایران زدند که قرنها بایستی زبانزد مردم باشد و سوگواریها نمایند ، از آنهمه شعرای ایران یکی نبوده که قصیده‌ای درباره‌ی آن حادثه بسراید یا مثنوی تألیف نماید! در حادثه‌ی تیمور گورکان که آنهمه کشتارها را در ایران کرد نه تنها شاعری نکوهش او نکرد بلکه کتابها در ستایش او و کارهای او پرداختند و پس از مرگش ماده‌ی تاریخها سروده او را روانه‌ی «بهشت جاویدان» گردانیدند.

ـ عشق را با سخن‌سنجی چه پیوستگی درمیانست؟!

یکی از زمینه‌های شعر در ایران غزل است. این یکی از کارهای بسیار شگفت شعرای ایران است که عشق را با طبع شعر بسته‌ی یکدیگر می‌شمارند و اینست هر شاعری بعاشقی هم برمی‌خیزد و صدها غزلهای عاشقانه می‌سراید. بلکه کسانی عشق را یک پیشه‌ای می‌شمارند و اینست که خود را «شاعر عشق‌پیشه» می‌ستایند. شگفتا عشق را با سخن‌سنجی چه پیوستگی درمیانست؟! عشق یک گرفتاری بلکه یک بیماری است که گاهی برای کسانی روی می‌دهد و پس از دیری رفع می‌شود چه آن کسان سخنور و شاعر باشند و چه جز ازو.

این اشتباه از آنجا برخاسته که یکی دو تن از شعرای بنام گرفتار عشق بوده‌اند و بزور سوزش دل غزلهایی سروده‌اند. دیگران که پس از ایشان آمده‌اند مگر پنداشته‌اند که هر شاعری عاشق هم باید

بود. اینست که هر کس از آنان غزلهای فراوان سروده‌اند. ولی این درست بدان می‌ماند که کسی بیمار نباشد و بدروغ ناله از درد بیماری نماید. آیا چنین کاری بیخردانه نخواهد بود؟!

شگفتتر آنکه اینان که بعشق دروغی غزل می‌سرایند و با دل سرد و تهی ناله از سوزش و درد می‌کنند چون دروغ می‌گویند اینست که می‌بینی بیکبار همه‌ی آن ناله و زاری را رها کرده در اثنای غزل پندگویی می‌آغازند یا فیلسوف دوراندیش گردیده گفتگو از فلسفه می‌نمایند. کسی نمی‌پرسد پس عشقت کو؟..

بلکه بسیاری از آنان سخن از روی قافیه می‌سازند. بدینسان کلمه‌هایی را که قافیه می‌تواند بود پهلوی هم می‌نویسند. مثلاً : هشیار ، بیمار ، معمار ، دیوار ، سردار ، تالار ، دادار ، افشار ، افسار. سپس برای هر یکی از اینها بیتی می‌سازند بی‌آنکه پروای تناسب مطلب را نمایند و آن بیتها را پهلوی هم گزارده غزلی پدید می‌آورند. پس بیجا نیست که ما اینان را سخن‌ساز می‌نامیم و اینهمه نکوهش بر آنها روا می‌شماریم.

این کار آنان بدان می‌ماند که کسی صد تومان پول برداشته برای تهیه‌ی آذوقه‌ی زمستان ببازار برود ولی بجای آنکه هرچه دربایست دارد آن را بخرد « ذوق ادبی » بخرج داده آنچه را که حرف نخست نام آن سین است از سرمه ، سرکه ، سینی ، سوهان ، سنگ‌پا و مانند اینها خریداری نماید ، آیا چنین کسی نادان بشمار نخواهد رفت؟!

اینان می‌پندارند که شعر چندان گرانبهاست که هرچه گزافکاری در زمینه‌ی آن بکنند بخشیده می‌باشد. ولی باید بدانند که شعر این اندازه‌ها ارزش ندارد ، بدانند که شعر اگر برای سخن آرایش است معنی برای آن بجای روان می‌باشد و آنان که پروای معنی نکرده شعر می‌سرایند بدان می‌مانند که کسی تن بی‌روانی را آراسته باشد.

سخن کوتاه کنیم : این داستان غزل‌سرایی کار بسیار بیهوده و نابجایی است که هیچ گونه جهت خردپسندی برای آن نتوان پیدا کرد. گذشته از آنکه شعرا در این غزلهای نابجای خود یک رشته

زشتکاریهای دیگری را انجام می‌دهند که جز نادانی و بیخردی عنوان دیگری ندارد. کمر را مو ، گودی زنخ را چاه ، ابرو را شمشیر ، مژگان را تیر ، بالا را سرو ، چشم را آهو ، زلف را عقرب یا مار خواندن براستی سرسام است. بگفته‌ی آن شاعر قفقازی اگر این ستایشها براستی در کسی پیدا شود همانا زشت‌ترین پیکری خواهد بود. دریغ از هوش آدمی که در چنین راهی بکار رود ، دریغ!

آن شعرا که مرده‌اند ما امروز دسترس بآنان نداریم. من دلم می‌خواست شعرای زنده می‌گفتند که این بیهوده‌کاریها از بهر چیست؟! آیا چه سودی از این غزلهای آنان بمردم یا بخود ایشان می‌تواند رسید؟! آیا از خردمندی سزاست که با سخنان پوچ و بیهوده‌ای عمر خود و دیگران را تباه گرداند؟!

بدترین دشمن آدمی هوسکاریست. خوشا مردمی که در هر کاری هوس را کنار نهاده و سود و زیان آن را بسنجند و سپس بدان بپردازند. کنون ما نیز از شعرای خود می‌پرسیم آیا سود و زیان این کارهای خود را سنجیده‌اند یا تنها از روی هوس بآنها می‌پردازند؟. اگر براستی مایه‌ی کار ایشان هوس نیست و سودی از آن امید دارند چه بهتر که ما را نیز آگاه سازند!

از شگفتیهاست که بسیاری از شعرای غزل‌سرا دریغ از آن نداشته‌اند که خود را «سگ» یا «مگس» یا «پشه» بنامند و از بلهوسی از چنین ننگی هم پرهیز نکرده‌اند و اینک ما برخی از شعرهای آنان را در اینجا می‌نگاریم :

یکی گفته :

نهاده‌ام چو سگان سر بر آستانه‌ی تو		فرشته را نگزارم بگرد خانه‌ی تو

دیگری گفته :

ز خیل اهل وفاییم در زمانه‌ی تو		سگ توایم ولی دور از آستانه‌ی تو

سومی گفته :

پهلوی سگ تو جاست ما را		جایی به از آن کجاست ما را؟

چهارمی پابوس سگان یار را آرزو کرده :

پابوس سگان تو نگویم هوسم نیست دارم هوس اما چه کنم دسترسم نیست

پنجمی سروده :

شب با سگ کویت چو هم‌آغوش شوم من نالم و تهمت سگ کوی تو کشد

ششمی خود را کمتر از سگ خوانده :

در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست ما اینهمه استخوان شکستیم عبث

هفتمی از کرده‌ی خود همچون سگ پشیمان گردیده :

سگش را با رقیب از ساده‌لوحی آشنا کردم کنون ایشان بهم یارند و من چون سگ پشیمانم

هشتمی خود را سگِ سگِ یار شمرده :

میان ما و سگ یار فرق بسیار است چرا که ما سگ اوییم و او سگ یار است

نُهمی گفته :

لاف قوت مزن ای پشه‌ی لاغر که شکست زیر این بار گران پشت همه‌ی پیل‌تنان

دهمی سروده :

همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر ز فر سایه‌ی تو بهره‌ور شدی مگسی؟

یازدهمی که پستنهادی را از اندازه گذرانیده از ممدوح خود که گویا پادشاه یا وزیری بوده درخواست استخوان کرده بدین عنوان که لاف سگی او را می‌زده :

با فلک آن دم که نشینی بخوان پیش من افکن قدری استخوان

کاخر لاف سگیت می‌زنم دبدبه‌ی بندگیت می‌زنم[1]

بگفته‌ی یکی از دانشمندان خراسان اگر شعرهایی را که شاعر در آن خود را سگ یا خر یا گاو یا مگس خوانده گرد آوریم خود کتاب بزرگی خواهد بود. نادانی نگر که در راه دلبر هیچ و نابود ، خود را

۱ـ این شعرها را یکی از دوستان ما یادداشت کرده و فرستاده بی‌آنکه نامهای شاعران را قید نماید یا سندی برای اعتبار آنها نشان دهد : ولی به هر حال ما اعتماد براستگویی آن دوست داریم. نیز از خود شعرها پیداست که ساختگی نیست اینست که در نقل آنها تردید ننمودیم.

بدینسان چرکین ساخته‌اند. راستی اینست که اینان بس که سرگرم سخنبازی بوده‌اند از هوش بیگانه شده و هر کاری را از زشت و زیبا در زمینه‌ی آن بیهوده‌کاری خود آسان می‌شمارده‌اند. چه‌بسا که شاعر برای بکار بردن جناس یا «رد العجز الی الصدر»! مثلاً هجو مادر خود دریغ نگفته یا از بهر نمودن یک مضمونی خویشتن را آلوده‌ی هر ننگی گردانیده :

ای صادق آن کسان که طریق تو می‌روند ایشان خرند و خرروش گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

گاهی جمله‌هایی از اینان سر زده که اگر بیگانه‌ای بشنود که یقین خواهد کرد که گوینده‌ی آن دیوانه بوده یا تب داشته و سرسام می‌گفته :

بیا که گریه‌ی من آنقدر زمین نگزاشت که در فراق تو خاکی بسر توان کردن

در غم یار نابود و پنداری چندان گریسته که اشک او سراسر روی زمین را تر ساخته که دیگر خاکی برای ریختن بسر خود پیدا نمی‌کند ـ آیا این سرسام نیست؟! ما هنگامی که در افسانه‌های جهود می‌خواندیم آدم در فراق بهشت چندان گریست که رود از چشم او روان گردید ، بر ابلهی آن گروه می‌خندیدیم. **آیا دیگران هم بر ابلهی این شعرای ایرانی نخواهند خندید؟!** گزافه هم اندازه‌ای دارد! این جمله‌ها از سرسام نیز زشتتر است! کار بجایی رسیده که شاعر بیسواد شوشتر هم می‌گوید :

دلته ده او نبره اگ مخی آیی پیشوم بس که ریختم مو ارس کیچه لمالم اوه

بدلبر پیغام می‌دهد : «اگر می‌خواهی پیش من بیایی بپا که آب ترا نبرد زیرا بس که من اشک ریخته‌ام کوچه لبالب آب است!» سرسامی که تبدار چهل درجه حرارتی هم از آن گریزان است.

آیا نباید پرسید که مقصود از این گزافه‌های بی‌اندازه چیست؟! آیا چه فرقی میانه‌ی این آشفته‌گوییها با سرسام تبداران هست؟! آن سبکمغزان که زبان این آشفته‌گوییها را نمی‌فهمند معذورند. ولی خردمندان می‌دانند که این سخنان آشفته چه گفتن و چه شنیدن و چه پذیرفتنش مایه‌ی سستی خردهاست.

ـ پلیدا آن کسانی که خدا را «شاهد» بخوانند!

سیاهکاری دیگری که شعرای ایران داشته‌اند آنکه کسانی پندارهای بیپای صوفیگری را با اصطلاحات میخانه بهم درآمیخته یک رشته سخنان زشت اندر زشتی پدید آورده‌اند. صوفیگری در آغاز پیدایش خود «دل از جهان کندن و از خود گذشتن و آزار بکسی نرسانیدن و اینگونه ستوده‌کاریها» بوده. ولی سپس کسانی آن را مایه‌ی فریب مردم ساخته و یک رشته پندارهای بی‌سر و بن زشتی از وحدت وجود و پیوستن بخدا و مانند اینها بآن درآمیخته‌اند و اینست یک دسته صوفیانی پیدا شده‌اند که براستی از خدا و دین بیگانه و خود دشمنان بزرگ مسلمانی بوده‌اند و زشترین بدعتها را درمیان مسلمانان پدید آورده‌اند. اینان بیکاری و گدایی را که ننگ آدمیگریست پیشه‌ی خود داشته نابکاری با پسران ساده‌رو را که در اسلام از پلیدترین گناهان است روا شمرده و پیران ایشان خود را از پیغمبران بالاتر دانسته دعواهایی می‌کرده‌اند که هیچ پیغمبری نکرده.

درمیان مسلمانان گروهی دروغگوتر از اینان نبوده چنانکه اگر کتابهای آنان را ببینیم بی‌شک نُه بهر از ده بهر آنها جز دروغ و گزافه نیست.

شیخ عطار در تذکرةالاولیاء داستانی آورده که یکی از بزرگان صوفیان درویشی را که علاقه به تربیت او داشت سه سال در بازارها بگدایی واداشت. چنانکه نوشته‌اند راهنمای خود عطار هم بصوفیگری ، یک گدایی بوده و برهنمایی او شیخ از سوداگری که مایه‌ی گردنفرازی و بهترین طاعت است دست کشیده بتنبلی و گدایی افتاده است.

از صوفیگری در جای دیگری گفتگو باید کرد.[1] در اینجا مقصود آنست که شعرا چنین پندارهای بی‌بنیاد و نازیبایی را از صوفیان گرفته و آن را با اصطلاحات میخانه بهم درآمیخته اشعار بسیاری در این زمینه سروده‌اند و الحق آبروی خود و اسلام و ایران را در یکجا بباد داده‌اند. زهی بی‌شرمی آن کسانی که خدا را «شاهد»[2] بخوانند.

۱ـ کتاب «صوفیگری» دیده شود. ـ و

۲ـ از شاهد در زبان صوفیان و شعرا بچه‌های نابکار مقصود است.

زهی پلیدی آن نامردانی که پیغمبران را «پیر میکده» نامند. تفوا! بر این نادانان تفوا!

این سیاهکاری از آنجا برخاسته که صوفیان دسته دسته در خانقاهها گرد می‌آمدند و چون همه مفت خورده گردن ستبر می‌ساختند و هرگز غمی از روزگار بر دل نداشتند اینبود که بکامگزاری برخاسته روزانه چند بار حلقه زده درویش‌بچگان را درمیان انداخته با دف و آواز دست افشانده پای می‌کوبیدند. ولی برای فریب مردم که نانشان بریده نشود این رقص و کامگزاری را عبادت جلوه می‌دادند و بیشرمانه دعوای عشق بخدا کرده خدا را معشوق و دلبر می‌نامیدند.

برخی شعرا هم که میخوارگی را پیشه داشته و آنچه را که بنام صله‌ی شعر از این و از آن درمی‌یافتند در میخانه‌های ارمنیان یا زردشتیان صرف باده و ساده می‌کردند ، اینان اگرچه کسان تردامن و بی‌پروایی بوده و درپی آبرو نبوده‌اند و پاره‌ای از ایشان با صوفیان دشمنی می‌نموده‌اند با آنهمه این درس را از صوفیان یاد گرفته‌اند که آنان نیز پرده‌ی خداپرستی بروی سیاهکاریهای خود بکشند و اینست که خدا را بمیخانه‌ها کشانیده و میخواری را عبادت جلوه داده و در شعرهای خود آن ننگین‌کاریها را پدید آورده‌اند :

زاهد بخرابات بیا راست مترس		ترسی که در این راه خطرهاست؟ مترس
آن کس که ز ترس او نیایی برِ ما		پنهان ز تو در خرابه‌ی ماست مترس

پیداست که نخست این کار خاص چند شاعر بی‌ننگ و عاری بوده ولی کم‌کم زشتی آن از میان برخاسته و هر شاعری کم و بیش آلوده‌ی آن گردیده. بلکه شعرا آن را دلیل «حکمت» و «عرفان» گرفته‌اند که هر شاعری که می‌خواسته خود را حکیم و عارف جلوه دهد شعرهای خود را بدان اصطلاحات ننگین می‌آلوده.

کار بآنجا کشیده که مردی که او را «حکیم بزرگ» ایران می‌خوانند درباره‌ی خدا چنین می‌گوید :

با که توان گفت این سخن که نگارم		شاهد هرجایی است و پرده‌نشین است

خاک بر سر حکیمی که خدا را «شاهد هرجایی» بخواند. تو گویی قحط عبارت بوده که نیاز بچنان عبارت زشتی افتاده!

این نکته را هم بگویم که بیشتر اینان نافهمیده سخن رانده‌اند و بیش از این نمی‌خواسته‌اند که بوی «وحدت وجود» از سخنان ایشان برآید و نزد مردم بعرفان و حکمت معروف شوند و اینست که بیشتر شعرهای ایشان معنای درستی ندارد که اگر خودشان زنده بودند نمی‌توانستند از عهده‌ی معنی آن برآیند. چیزی که هست مردم این شعرها را خوانده و بزور اندیشه و پندار معنی برای هر یکی درست می‌نمایند و چه‌بسا که نافهمیده و با معنیهای ناروشن آنها را بیاد می‌سپارند و این خود بدترین کاریست که می‌کنند.

اینکه توده‌ی انبوه در ایران بیشتر چیزها را نافهمیده می‌پذیرند همانا یکی از علتهای آن رواج آنگونه شعرهای بی‌معنی است. اگر در هزار سال پیش کسی در ایران برخاسته دعوا می‌کرد : من «غیب مَنیع لا یُدرِک» هستم مردم هرگز او را رها نکرده پافشاری می‌کردند که مقصود خود را از آن عبارت آشکار سازد و چون مقصود او را درمی‌یافتند که دعوای خدایی دارد خیو[1] برویش می‌انداختند که مردک تو که همچون دیگران از زنی زاییده شدی و همچون دیگران سراپا نیازی ، تو که از بیم جان از شهری بشهری گریخته‌ای ، تو که از ترس مردم بارها سخن خود را عوض کرده‌ای – چنین تویی چگونه خدا تواند بود؟!

ولی زشتکاریهای صوفیان و پاره‌ای شعرا که پندار بی‌سر و ته «وحدت وجود» را بازاری ساخته و دلهای همه را پر از آن گردانیده‌اند و از آنسوی مردم را بپذیرفتن چیزهای نافهمیده عادت داده‌اند این نتیجه را پدید آورده که در زمان ما چنان مردکی پیدا شده و خود را «غیب مَنیع لا یُدرِک» خواند و هزار کسان بی‌آنکه مقصود او را بدانند سخن او را پذیرفتند. صدها کسان هم مقصود را دریافتند با اینهمه ایرادی بَرو نگرفتند! این یکی از نتیجه‌های آن سیاهکاریهای صوفیان و شعرا بوده.

۱ـ خیو (xayu) = تُف ـ و

ــ شاعری که بهجو و دشنام زبان بیالاید پستی و پلیدی خود را نشان داده

زمینه‌ی دیگری که شعرا برای چامه‌سرایی خود برگزیده‌اند هجو و دشنام است. این کار آن دسته از شعراست که کار گدایی را بقُلدوری رسانیده بوده‌اند. چنانکه پاره‌ای گدایان چون بخشش نیافت زبان بدشنام و نفرین باز می‌کند ، اینان نیز برای آنکه توانگران را بترسانند از هجو و دشنام پرهیز نداشته‌اند. و چون اینگونه چامه‌سرایان بسیار کم بوده‌اند ما بسخن دراز درباره‌ی آنان نمی‌پردازیم. ولی از یاد این نکته غفلت نمی‌نماییم که نگهداری هجوهای اینان و اینکه آن زشتگوییها را از دیوانها بیرون نمی‌کنند عیب بزرگی بر ایران است. یک مردمی تا چه اندازه بیراه باشد که دشنام و زشتگویی را نیز جزو «ادبیات» دانسته در کتابها نگاه دارد!

نیز آن دسته شعرایی که نام «غلام» و «شاهد» در شعرهای خود برده‌اند زشتترین خیانت را به ایران کرده‌اند. اینان اگر سخن از دُر و گهر می‌سرودند جبران این خیانتکاریشان نمی‌کرد و هرگز شایسته نبود که ایرانیان گفته‌های آنان را نگاه دارند و مایه‌ی سرافکندگی یک کشور کهن همچون ایران را فراهم سازند!

ــ ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد

سخن کوتاه کنیم : شعرای گذشته‌ی ایران با همه‌ی بیشماری تنها چند تن بشماری از آنان درخور آنست که ایرانیان مایه‌ی سرفرازی خود شمرده نامهای اینان را در کتابها نگاه دارند. و سرآمد اینان هم بیگفتگو شاعر گرانمایه‌ی ایران فردوسی است. این مرد غیرتمند زبونی‌ای را که زبان ایران در برابر زبان تازی پیدا کرده بود برنتافته با سی سال رنج شاهنامه را سروده که خود مایه‌ی زندگی زبان فارسی گردیده. این شاعر برگزیده نه غزلهای بیهوده سروده و نه ستایشهای نابجا کرده و در پاکنهادی او این بس که در گله و بدگویی از سلطان‌محمود هم آنهمه پاکزبانی نموده است. هر کسی می‌تواند بر شعرای دیگر ایران نکوهش کرده بگوید : باری چرا فردوسی نبوده‌اند؟!

به هر حال شعرای امروزی ایران باید راههای نوینی برای شعرسرایی در پیش گیرند. ما بارها

گفته‌ایم و اینک بار دیگر می‌گوییم : «ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد». **امروز باید ایرانیان خطی میانه‌ی گذشته و آینده کشیده در هر کاری خرد را آموزگار خود ساخته بنیاد نوینی بگزارند.** در زمینه‌ی شعر هم باید بیکبار از گذشتگان چشم پوشید و هرگز گِرد پیروی آنان نگردید و براهنمایی خرد راه نوینی آغاز کرد. ما راهنماییها را که در این باره داریم به اجمال می‌نماییم و امیدواریم شعرایی که با ما همراهی دارند این آرزوی ما بدستیاری آنان انجام خواهد گرفت :

۱ـ سخن جز از بهر معنی نباید سرود و از بیهوده‌گویی پاک پرهیز جست. **شعر که نه از بهر معنی گفته شود بچیزهای پوچ و بی‌مغز مانسته نشان بی‌مغزی گوینده نیز خواهد بود. سخنی که بهنگام نیاز بآن گفته شود ارج زر و سیم خواهد داشت ولی سخنی که بی‌نیازانه گفته شود بی‌ارجتر از سفال‌پاره خواهد بود.**

۲ـ همیشه باید سامان سخن را نگاه داشت و شعری که آن سامان را بهم بزند یا مایه‌ی بیش و کمی معنی باشد باید از آن درگذشت. **باید کم گفت و سخنان مغزدار و بسامان گفت.**

۳ـ باید از ستایشگری سخت پرهیز کرده آزادگی خود را فدای شعر نساخت. از چاپلوسی سخت برکنار بود. بویژه از چاپلوسی بر ستمگران که خود ستمگری را رواج دادن است. شاعر اگر ارج جربزه‌ی خدادادی خود را بداند باید همیشه بنکوهشِ ستم ترزبان باشد.

۴ـ باید از گزافه که عیب بزرگی بر زبان فارسی شده کناره جست. نیز گِرد مضمونهای سرسام‌آمیز که شعرای پیشین رواج داده‌اند نگردید.

۵ـ باید از غزل که جز بیهوده‌گویی نیست پرهیز کرد و برای جبران سیاهکاریهای شعرای گذشته شعرها در نکوهش شاهدبازی و اینگونه پستیها سرود تا ایران را از سرافکندگی درآورد. هم باید مردم را از زیان صوفیگری و پندارهای پوچ صوفیان که در دلها جا گرفته آگاه ساخت.

۶ـ بجای هجوها و شعرهای دشنام‌آمیز که شعرای پیشین سروده‌اند باید شعرها در نکوهش

دشنام‌گویی و بدزبانی که در ایران سخت شیوع دارد و خود مایه‌ی سرافکندگی است سرود و مـردم را از آنها بازداشت.

۷ـ ما امروز صدها زمینه‌های سودمند برای سخنوری داریم. باید این زبونی را که شرقیان در برابر غربیان دارند نکوهش کرد. از رواج بدآموزیهای اروپاییان در شـرق جلـوگیری کـرد. **از یکسـوی بـا بیدینی و از سوی دیگر با گمراهیهای دینی و با خرافه‌ها و افسانه‌ها نبـرد نمـود. از ایـران بنیاد پراکنده‌دینی و پراکنده‌زبانی را برانداخت.** زنان را بآنچه شایسته‌ی ایشان اسـت راه نمـود. جوانان را از بلهوسیهای پُرگزند بازداشت و صدها مانند اینها.

اگر شعرا دربند آنند که از هنر خدادادی خود سودی به ایران برسانند و خود را درمیـان ایرانیـان نام‌آور و گرانمایه گردانند باید در این زمینه‌ها شعر بسرایند وگرنه سخنبازی و آنگونه شعرسـازی کـه امروز هست و درمیان جوانان روز بروز بر رواج خود می‌افزایـد جـز گزنـد و آسـیب بـر ایـران نتیجـه نخواهد داشت.

این را هم باید گفت که بسیاری از جوانان شعرسرای امروزی اگر هیچ شعر نگویند بـرای خـود و دیگران بهتر خواهد بود. شعر جربزه‌ی خدادادی می‌خواهد و این جربزه را هـر کسـی نـدارد و بیشـتر جوانان امروزی با نداشتن جربزه زبان بشعر می‌گشایند و اینست که خود را رسوا می‌گردانند.

اینان می‌پندارند همین که چند جمله‌ای بهم بافتند و وزن و قافیه برای آنهـا درسـت گردانیدنـد آن جمله‌ها شعر بشمار است و آن بافنده شاعر ، دیگر نمی‌گویند آیا نتیجـه‌ی آن چیسـت؟! آیـا چـه سودی برای گوینده یا شنونده دارد؟!

اگرچه گناه این جوانان امروز بگردن روزنامه‌هاست که بهوای پر کردن ستونهای خود هر چرندی را از نظم یا نثر چاپ می‌نمایند و هر جوانی چون شعر خود را در روزنامه‌ای چاپ شـده یافـت هرچـه دلیرتر گردیده شب و روز یاوه‌بافی می‌نماید و بدینسان هوش و مغز خود را هدر می‌سازد!

کمتر کسی است که در آغاز جوانی هوس شاعری دامنگیر او نشود. ولی فیروزبخت آن کسی کـه

خویشتن پی بزیان کار برده یا خردمندی او را از آن زیان آگاه گرداند.

شگفتتر از همه آنکه در بیشتر شهرهای ایران و افغانستان انجمنهای ادبی برپا گردیده و بسیاری از این انجمنها کاری جز آن ندارد که جوانان بلکه کودکان را بشعرسرایی برانگیزد و هفته‌ای یک بار که گرد هم می‌آیند غزلهای تازه خوانده پیر و جوان راپورت عشقبازیهای هفتگی خود را (عشقبازی دروغی با دلبر پنداری) با نظم بآگاهی دیگران می‌رساند و هر شعری که خوانده شد نیک یا بد ، آن را پسندیده دست می‌زنند و بدینسان جوانان را بشعرگویی دلیرتر می‌گردانند ـ آیا این رسم خردمندیست؟!

در پایان گفتار دوباره می‌گوییم که **مقصود ما از این گفتار و دیگر گفتارهایی که داریم جز فیروزی و سرفرازی ایران نیست** و هرآنچه می‌گوییم دلیل آن را همراه می‌آوریم. با اینهمه اگر کسانی ایراد بر گفته‌های ما دارند یا خطایی بر ما گرفته‌اند آنان نیز بنویسند که ما خودمان نگارش ایشان را چاپ می‌نماییم ـ اما آن بدگوییها و پرده‌دریها که در پشت سر و در این گوشه و آن گوشه کرده شود ما آنها را جز نشان پستی و فرومایگی آن کسان نمی‌دانیم و اینک پاسخ آنان را با این چند سطر پیام می‌فرستیم.[1]

پایان

خوانندگانی را که می‌خواهند در این زمینه بیشتر بدانند بدفتر «در پیرامون شعر و صوفیگری» از همین نویسنده راه می‌نماییم.

۱ـ (۱۱۷۰۰۷) ـ وَ

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

ارج	قدر ، اهمیت
اروپاییگری	ستایش بی‌اندازه از غرب کردن و پیروی بیچون و چرا از ایشان
بخیره	بیجهت
بسامان	منظم
بَهر	برای
پتیاره	بلا
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداری	خیالی
پنداشتن	خیال کردن
جُربُزه	استعداد
جُستار	مبحث
خیو (xayu)	تُف
سات	صفحه
سامان	نظم
کوتاهخرد	ناقص‌العقل
نابسامان	نامنظم
همانا	چنین پیداست
هَنایش	تأثیر
هنر	صنعت

کتابها و دفترهای همبسته

رشته دفترهای ادبیات :

۱ـ شعر در ایران

۲ـ در پیرامون شعر و صوفیگری

۳ـ سخنرانی کسروی در انجمن ادبی

۴ـ ادبیات منظوم ایران

۵ـ خراباتیان که بودند و چه می‌گفتند؟

۶ـ داوری توده درباره‌ی شعر در ایران

کتابها :

اکنون و آینده ما راست

تاریخ و پندهایش

حافظ چه می‌گوید؟

در پیرامون ادبیات

در پیرامون خرد

فرهنگ است یا نیرنگ؟

ما چه می‌خواهیم؟

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad